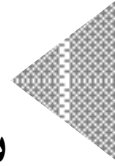


نابرابری درآمد و ثروت:

بررسی مقایسه‌ای دموکراسی با لیبرالیسم و خودکامگی



وحید مهربانی^۱

مقدمه

مسئله توزیع درآمد و نابرابری‌های حاصل از آن از جمله موضوعات مورد بحث در بسیاری از جوامع بوده است. از این رو، همواره سعی گردیده تا عواملی که باعث ایجاد انحراف در توزیع درآمد می‌شوند، مورد شناسایی قرار گیرند. اما از آنجا که این مسئله در علم اقتصاد مورد تحلیل قرار می‌گیرد و چنین موضوعی در سایر علوم انسانی مورد بحث واقع نمی‌شود، لذا عمده تحلیل‌هایی که تاکنون در این ارتباط صورت گرفته‌اند معطوف به جنبه‌ها و عوامل اقتصادی تأثیرگذار بر نابرابری درآمدها بوده‌اند و عمدتاً سعی بر این بوده است تا عوامل کلان تعیین‌کننده سطح نابرابری، با توجه به شدت تأثیر آنها بر این پدیده مورد بازشناسی قرار گیرند و به همین خاطر از سایر جنبه‌های دخیل در این مسئله غفلت گردیده است. با این وجود در چند دهه اخیر و به تدریج عوامل غیر اقتصادی نیز در کنار عوامل اقتصادی مورد توجه اقتصاددانان قرار گرفته‌اند که از جمله آنها ساختارهای سیاسی و تغییر و تحولات صورت گرفته در آنها می‌باشد. ما نیز در این نوشتار قصد داریم از جنبه‌ای دیگر به این موضوع پردازیم و وضعیت نابرابری درآمد و ثروت را در دو جامعه یکی با ساختار سیاسی لیبرالیسم و دیگری خودکامگی (توتالیتریسم) در مقایسه با جامعه‌ای که نظام سیاسی آن از نوع دموکراسی است، بررسی نماییم. بدین منظور پس از طرح مسأله‌ای که با آن مواجه هستیم، مختصراً با دموکراسی و ویژگی‌های آن آشنا می‌شویم و سپس دموکراسی را در رویارویی با لیبرالیسم و بعد از آن خودکامگی مورد بررسی قرار می‌دهیم و در پایان نتیجه‌گیری خود را ارائه می‌نماییم.

۱- دانشجوی دکتری اقتصاد دانشگاه تهران Vmehrbani@Gmail.Com

۱- طرح مسأله

مسأله‌ای که در ابتدا در پیش روی ما قرار دارد این است که اصولاً چرا باید ساختارها و نظام‌های سیاسی حاکم بر جوامع در ارتباط با نابرابری درآمد و ثروت مورد بررسی قرار گیرند؟ پاسخی که به این سؤال داده می‌شود اینگونه است که اساساً تصمیم‌گیران و سیاست‌گذاران^۱ جامعه، سیاستمداران هستند و نه اقتصاددانان. این سیاستمداران هستند که دغدغه‌های مربوط به نابرابری درآمد و ثروت را شعار خود می‌سازند و بر این اساس جبهه‌بندی می‌گردند. به عبارت دیگر، سیاستمداران جامعه تعیین می‌کنند که سطح نابرابری درآمد و ثروت تا چه حد باید باشد و توزیع درآمد و ثروت بیشتر به سمت چه اقشاری از جامعه هدایت گردد و این اقتصاددانان هستند که ابزارهای لازم برای نیل به اهداف سیاستمداران را شناسایی و معرفی می‌کنند و نحوه استفاده از آنها را نیز ارائه می‌نمایند. از این رو این مسأله بسیار با اهمیت است که نظام سیاسی حاکم چه آراء و عقایدی را دنبال می‌کند و بنابراین نقش نظام سیاسی و انواع آن در تعیین حد نابرابری، حیاتی می‌باشد.

آنچه که در این مقاله به آن می‌پردازیم این است که مشخص کنیم وقتی دو جامعه از هر حیث وضع مساوی و برابری دارند مثلاً از لحاظ جمعیت، وسعت، ظرفیت‌های اقتصادی و امثال آن وضعیت مشابهی دارند اما فقط نظام سیاسی آن دو متفاوت است به گونه‌ای که در یکی نظام دموکراسی حاکم باشد و در دیگری نظام لیبرالیسم و یا خودکامگی، نابرابری درآمد و ثروت در این دو جامعه چه تفاوتی با یکدیگر خواهند داشت. لذا سؤال زیر را مطرح می‌کنیم و در طول بحث سعی می‌کنیم پاسخی روشن برای آن بیابیم: آیا دموکراسی در مقایسه با لیبرالیسم و خودکامگی می‌تواند سطح پایین‌تری از نابرابری درآمد و ثروت را نتیجه دهد؟

۲- تعریف دموکراسی و پیش شرط‌های آن

واژه دموکراسی که در فارسی تعبیر مردم‌سالاری را در برابر آن نهاده‌اند، از لفظ یونانی **دموکراتیا**^۲ گرفته شده است: این لفظ یونانی خود ترکیبی است از **دموس**^۳ (به معنای مردم) و

۱- Policy Makers

۲- Demokratia

۳- Demos

کراتین^۱ (به معنای حکومت کردن) (بیات، ۱۳۸۱: ۲۷۰). به این ترتیب دموکراسی از نظر لغت یعنی حکومت مردم^۲.

«نوربرتو بویو^۳» نظریه پرداز برجسته علوم و فلسفه سیاسی در کشور ایتالیا می گوید: «دموکراسی در رایج ترین معنا ناظر بر یکی از گونه های ممکن حکومت است که در آن قدرت نه در دست یک یا چند کس، که از آن همگان یا به بیان دقیق تر، اکثریت است (بویو، ۱۳۷۶: ۱۵).

تعریفی که ما آن را مورد توجه قرار می دهیم عبارت از این است که: «دموکراسی حکومت جمعی ای است که در آن، از بسیاری لحاظ، اعضای اجتماع بطور مستقیم یا غیر مستقیم، در گرفتن تصمیم هایی که به همه آنها مربوط می شود شرکت دارند، یا می توانند شرکت داشته باشند» (کوهن، ۱۳۷۳: ۲۷). طبق این تعریف، مردم یا وکیلان آنها (نمایندگان) می توانند در تصمیم گیریهای اقتصادی از جمله در انتخاب نوع سیستم مالیاتی و نرخ آن که بر توزیع مجدد درآمدها و لذا نابرابری درآمدها مؤثر است، نقش مهم و تعیین کننده ای داشته باشند. با این تعریف از دموکراسی مهمترین پیش شرطهای آن را معرفی می کنیم:

الف) اصل مشارکت^۴

«نظارت و مشارکت انتخابگرانه شهروندان در تصمیم گیریها علاوه بر رشد روحیه مسوولیت پذیری از انحصاری شدن روند تصمیم سازی و چیرگی گروه و فکر خاص جلوگیری می کند» (بیات، ۱۳۸۱: ۲۷۴).

یعنی پذیرفتن این اصل و رعایت آن در جامعه مانع از این می شود که افراد یا طبقاتی که قدرتمند و ذی نفوذ هستند، در جهت تأمین منافع خود و به جای توده مردم، روند حرکتی سیاست، اقتصاد و سایر مسایل اجتماعی را هدایت کنند.

هر چند مشارکت همگانی فی نفسه باعث ایجاد دموکراسی نمی شود، اما وجود فرصت مشارکت در فرآیند سیاسی (و اقتصادی) برای شهروندان متوسط، امری ضروری برای هر دموکراسی است و تعریف دموکراسی غالباً مشارکت را هم شامل می شود. این نکته نیز شایان ذکر است که رأی

۱- Kratein

۲- Rule Of The People

۳-Norberto Bobbio

۴-Principle Of Participation

دادن عادی ترین شکل مشارکت سیاسی در هر دموکراسی است اما یگانه شکل مشارکت نیست و حق رأی دادن، بنیادی ترین شکل مشارکت دموکراتیک می باشد (لیپست، ۱۳۸۳: ج ۳، ۱۲۴۲-۱۲۴۱).

ب) اصل برابری

از اصول بسیار مهم دموکراسی، اصل برابری می باشد و بیانگر خواست عموم مردم در طول تاریخ برای برچیدن تبعیض ها می باشد.

اما آنچه که در مورد اصل برابری شبهه ناک می نماید، این است که برابری در چه چیزی منظور است؟ گفته می شود «شهروندان کشور در برابر قانون بایستی یکسان و برابر باشند» (بیات، ۱۳۸۱: ۲۷۴) ولی در مورد اینکه این برابری تنها از لحاظ سیاسی می باشد یا اینکه شامل دیگر زمینه ها هم می شود، شاید بتوان گفت که دو دیدگاه وجود دارد: یک دیدگاه معتقد است که اصل برابری در نظام دموکراسی، تنها در حوزه سیاسی موضوعیت دارد و از حدود آن خارج نمی شود. اما قائلین این دیدگاه، این عقیده را هم دارند که برابری سیاسی محقق نمی شود مگر با برابری اقتصادی از جمله در توزیع ثروت ها، درآمدها و غیره. دیدگاه دوم بیانگر آن است که برابری می تواند از حدود سیاسی خارج شده و معنای درجه ای از برابری در فرصت ها در همه زمینه ها (اقتصاد، آموزش و غیره) را به خود بگیرد (همان، ۲۷۴).

به عبارت دیگر در دیدگاه اول، برابری اقتصادی نوعی ابزار یا هدف واسط برای برابری سیاسی می باشد اما در دیدگاه دوم، برابری اقتصادی خود هدف می باشد و در صورت عدم تأمین آن دموکراسی شکل نمی گیرد و در واقع جزء ذاتی دموکراسی برابری اقتصادی است نه اینکه مانند دیدگاه اول موضوعی خارج از مفهوم دموکراسی باشد و سپس به آن القاء گردد.

ج) حاکمیت مردم (حاکمیت اکثریت)

به جرأت می توان گفت که مهم ترین اصل از اصول حاکم بر دموکراسی، اصل حاکمیت مردم است و در واقع تمام اصول و مؤلفه های دیگر، جلوه های جزئی تر آن هستند. البته دموکراسی سیاسی در واقع و در مقام عمل به معنای حاکمیت اکثریت یا نصف به علاوه یک خواهد بود. بر خلاف دموکراسی های قدمت دار و جا افتاده که اصل حاکمیت مردم را مسلم می دانند، در شرایط گذار و در کشورهایی که جدیداً دموکراسی را پذیرفته اند، این اصل به صورت جدی تری مورد بحث قرار می گیرد (همان، ۲۷۵-۲۷۴). این مؤلفه دموکراسی یکی از مهمترین ملاک ها برای اندازه گیری درجه دموکراسی در هر جامعه ای می باشد.

د) سیستم نمایندگی

وقتی دموکراسی از نوع غیر مستقیم یا نمایندگی باشد^۱ «هیأت نمایندگی بایستی حق قانونگذاری و حق رأی در مورد مالیاتها، نظارت بر بودجه، حق استیضاح و پرسش از تصمیمهای دولت را داشته باشد» (همان، ۲۷۵). این ویژگی که در آن نمایندگان می‌توانند در مورد مالیاتها تصمیم‌گیری نمایند، در تحت تأثیر قرار دادن اوضاع اقتصادی از جمله توزیع مجدد درآمدها، بسیار با اهمیت می‌باشد.

۳- دموکراسی در مقابل لیبرالیسم^۲

«دموکراسی و لیبرالیسم، خصوصاً در گرایش‌های کلاسیکی آنها - بر خلاف پندار بعضی - نه تنها لازم و ملزوم نیستند، بلکه با همدیگر در یک ناسازگی و چالش به سر می‌برند. مینا و مدعای کانونی لیبرالیسم، فردگرایی و حمایت از آزادی‌های فرد است، اما دموکراسی مصمم بر تأمین نظر جمع و حفظ برابری و حمایت از خیر عمومی است» (بیات، ۱۳۸۱: ۲۷۸ - ۲۷۷).

آغازگاه دموکراسی و لیبرالیسم اصالت فرد است^۳، «اما مفهوم فرد در این دو یکسان نیست. به بیان دقیق‌تر، محافظت از منافع فردی در نزد لیبرالیسم و دموکراسی دو معنای متفاوت دارد به طوری که لیبرالیسم رابطه فرد را با پیکره جامعه می‌گسلد و او را به میان جهان ناشناخته و پرمخاطره مبارزه برای بقا پرتاب می‌کند اما دموکراسی فرد را به هموعانش پیوند می‌دهد تا بتوان بر پایه اتحاد آنان جامعه را از نو ساخت، البته جامعه‌ای مبتنی بر همکاری افراد آزاد. لیبرالیسم، خواه در مادیات خواه در معنویات، آزادی فرد را در حکم آزادی در مقابل دولت می‌شمارد و از آن پشتیبانی می‌کند اما دموکراسی با ساختن جامعه‌ای مبتنی بر توافق مشترک افراد، فرد و جامعه را آشتی می‌دهد. همچنین، نزد لیبرالیسم، فرد بانی هر کاری است که بیرون از محدوده عمل دولت صورت می‌گیرد اما نزد دموکراسی، فرد هواخواه دولتی متفاوت است که در آن تصمیم‌گیری جمعی در اختیار خود افراد یا نمایندگان و برگزیدگان آنان باشد» (بویو، ۱۳۷۶: ۵۷-۵۶).

اساس تمایز لیبرالیسم و دموکراسی را شاید اینگونه بتوان توضیح داد که در اندیشه لیبرال، نظریه

۱- Representative Democracy

۲-Liberalism

۳- لیبرالیسم و دموکراسی دو مفهوم کاملاً متمایز از یکدیگر نیستند بلکه این دو منشأ واحدی دارند. اما از آنجا که دموکراسی دارای ویژگی‌هایی متفاوت با لیبرالیسم است از این رو این دو مفهوم را با یکدیگر مقایسه می‌کنیم.

ضرورت کنترل قدرت و نیز نظریه محدود کردن نقش دولت همسنگ یکدیگرند و شاید بعضی ادعا کنند که نظریه دوم شرط لازم برای نظریه نخست به شمار می‌رود، بدین معنا که هر چه قلمرو اختیارات دولت کوچک‌تر باشد، سوء استفاده از قدرت را نیز بسیار آسان‌تر می‌توان مهار کرد. در این اندیشه، دولت شری لازم است و از این رو مداخله دولت در قلمرو کنش فردی را باید به کمترین میزان کاهش داد (همان، ۳۰-۲۹).

اندیشه لیبرالیسم تا بدانجا پیش می‌رود که در دفاع از آزادی‌های فردی، در مقابل قاعده اکثریت به مبارزه بر می‌خیزد. چرا که در این مکتب هیچ عاملی نباید مانعی در مقابل آزادی‌های فرد باشد حتی قاعده اکثریت. زیرا این قاعده باعث می‌شود که اقلیت تابعی از اکثریت گردند و حدود اختیارات آنها کوچکتر شود. پس از آنجا که حاکمیت اکثریت یکی از مؤلفه‌ها و پیش شرط‌های لاینفک دموکراسی می‌باشد، ملاحظه می‌کنیم که این دو (دموکراسی و لیبرالیسم) می‌توانند با یکدیگر ناهمساز باشند.

در مورد اصل برابری که از اصول پایه‌ای دموکراسی می‌باشد هم این دو با یکدیگر تعارض دارند. برابری طلبی دموکراتیک نیازمند تحقق حدی از برابری اقتصادی است که این آرمانی بیگانه با اندیشه لیبرال است. البته لیبرالیسم در گذر زمان، افزون بر برابری حقوقی (برابری در حق آزادی)، اصل برابری فرصت‌ها را نیز پذیرفته است اما این اصل، برابری افراد را در حق بهره‌جستن از فرصت‌ها و نه در میزان بهره‌ای که از این فرصت‌ها می‌برند، تأمین می‌کند (همان، ۵۱)

در نتیجه از این مجرا، لیبرالیسم نمی‌تواند به برابری اقتصادی از جمله در درآمدها نزدیک شود. مجرای دیگری که باعث می‌گردد لیبرالیسم و دموکراسی از لحاظ موضع‌گیری در مقابل نابرابری‌ها، متمایز شوند، همان مسأله دولت و اندازه آن است که در بالا به آن اشاره‌ای شد: لیبرال‌ها خواهان کوچکتر شدن بیش از پیش دامنه عمل دولت‌اند و دموکرات‌ها خواهان سپردن هر چه بیشتر اداره حکومت به شهروندان. این اختلاف حاصل ناهمخوانی در برداشت‌های گوناگون از آزادی است. این دو برداشت را معمولاً **آزادی سلبی**^۱ و **آزادی اثباتی**^۲ می‌نامند. بالایی‌ها (پر درآمدها) که از موقعیت ممتازی برخوردارند بیشتر به برداشت نخست (آزادی سلبی) و پایینی‌ها (کم درآمدها) بیشتر به برداشت دوم (آزادی اثباتی) گرایش دارند

۱-Negative Liberty

۲-Positive Liberty

(همان، ۱۱۰). آزادی سلبی قلمرویی از کنش فردی است که در آن صاحبان قدرت حق ندارند فرد را از کار دلخواهش باز دارند یا به کاری که نمی‌خواهند وادارند. در این دیدگاه، در مناسبات میان دو فرد، افزایش قدرت یکی به معنای کاهش آزادی (سلبی) دیگری است (همان، ۲۹) و درست بخاطر قائل بودن به همین نوع آزادی است که در لیبرالیسم دولت باید حداقل باشد.

دولت حداقل (لیبرالی) فقط باید در زمینه‌هایی مانند: ایجاد امنیت و دفاع ملی فعالیت کند و نه در جنبه‌هایی مانند عدالت و تأمین اجتماعی و این درست در نقطه مقابل دولت رفاه^۱ است. دولت رفاه ساختاری است که «در آن دولت مسئولیت اصلی فراهم ساختن امنیت اجتماعی و اقتصادی جمعیت کشور را از طریق دادن مستمری‌ها، سودهای تأمین اجتماعی، مراقبت بهداشتی رایگان و غیره به عهده می‌گیرد» (مک‌لین، ۱۳۸۱: ۸۶۲) و بالتبع چنین دولتی نمی‌تواند دولتی حداقل باشد چرا که پرداختن دولت به سیاست‌های باز توزیعی، حجم دولت را افزایش می‌دهد و لیبرال‌ها خواهان چنین چیزی نیستند در حالیکه آن دسته از دموکراتها که دغدغه‌های برابری اقتصادی قابل توجهی دارند از آن حمایت می‌کنند.

از آنجا که پر درآمدها، معمولاً فقط به منافع خویش می‌اندیشند و همانطور که گفته شد، گرایش آنها به آزادی سلبی بیشتر است، لذا در جامعه لیبرالی که آزادی آن از نوع سلبی است نابرابریهای درآمدی بیشتر از یک جامعه دموکرات خواهد بود. چون در جامعه لیبرال، دولت نمی‌تواند از ثروتمند مبلغ قابل توجهی را بگیرد و به فقیر اعطا کند (چون اصلاً وظیفه دولت این نیست و باید حداقل باشد) و در نتیجه منافع اغنیاء در آن تأمین می‌گردد اما اگر دموکراسی برقرار باشد آزادی سلبی زیر سؤال می‌رود و آنگاه فقرا (که اعتقاد به آزادی اثباتی دارند) مجال آنرا می‌یابند که برابری بیشتری را تقاضا کنند و چون الزامی بر حداقل بودن دولت و دور بودن آن از سیاست‌های توزیع مجددی وجود ندارد (چون دولت دموکرات است نه لیبرال)، لذا دولت می‌تواند سیاست‌هایی را در جهت کاهش نابرابری‌های درآمدی اتخاذ کند هر چند که اندازه دولت بیشتر می‌شود.

۴- دموکراسی در مقابل حکومت‌های خود کامه^۱

بعد از آنکه دانستیم در دموکراسی بر خلاف لیبرالیسم، انگیزه و امکان برای تعدیل نابرابری‌های اقتصادی از جمله نابرابری درآمدی وجود دارد، حال به بررسی مقایسه‌ای دموکراسی و حکومت‌های خود کامه می‌پردازیم.

زیر بنای حکومت‌های استبدادی و مطلقه را «حق الهی پادشاهان»^۲ تشکیل می‌داد. این نظریه مبین این بود که پادشاهان حق سلطنت کردن را به موجب قانون الهی و طبیعی از نیاکان خویش به ارث می‌برند و در ضمن هیچگونه مسؤولیتی هم در مقابل ملت ندارند (آقا بخشی، ۱۳۷۹: ۱۷۰). بر این اساس نظام‌های استبدادی شکل گرفتند که دیکتاتوری^۳، اتوکراسی^۴، آریستوکراسی^۵ و الیگارشسی^۶ از آن جمله‌اند. این نظام‌ها با هر شکلی و با هر عنوانی در نقطه مقابل دموکراسی قرار دارند. در این حکومت‌ها یک فرد، یک حزب یا یک گروه از افراد بجای همگان و برای همه تصمیم می‌گیرند و ترجیحات خود را بر توده مردم (که عمدتاً افراد محروم جامعه هستند) تحمیل می‌نمایند.

پس محتمل است که در چنین جوامعی، سیاست‌های اتخاذ شده از سوی تصمیم‌سازان با خواست و نظر توده مردم، نسبت به آنچه که در جوامع دموکراتیک وجود دارد، فاصله‌ای زیاد داشته باشد بر همین اساس می‌توان گرایش بیشتر یک جامعه دموکرات نسبت به جامعه‌ای با نظام سیاسی استبدادی به برابری درآمدی را محتمل دانست که در ذیل به برخی از دلایل آن اشاره می‌نمایم.

۴-۱- پراکندگی قدرت در مقابل تمرکز قدرت

یکی از توجیهاتی را که می‌توانیم برای صحت این ادعای خود، ارائه کنیم این است که همانگونه که در طول تاریخ مشاهده شده، ثروت و قدرت همواره همراه یکدیگر بوده‌اند بدین معنا که

۱- Totalitarianism

۲- Divine Right Of Kings

۳- Dictatorship

۴- Autocracy

۵- Aristocracy

۶- Oligarchy

وجود هر یک دیگری را نیز به دنبال آورده است. افرادی که درآمد و ثروت هنگفتی داشته‌اند، توانسته‌اند دیگران را تحت قیمومیت خود درآورند و خواسته‌های خود را بر آنان تحمیل کنند و آنهایی هم که به هر طریق به قدرت (قدرت سیاسی) رسیده‌اند، از آنجا که بر منابع و عوامل تولید مختلف سیطره پیدا می‌کنند، می‌توانند موقعیت خود را از لحاظ اقتصادی (درآمد و ثروت) بهبود بخشند. اگر صاحبان ثروت و قدرت جدای از هم باشند، به این نتیجه می‌رسند که برای حفظ موقعیت اقتصادی و سیاسی خود به یکدیگر نزدیک شوند و با هم درآمیزند. ثروتمندان برای حفظ و تداوم موقعیت اقتصادی خود از رجال سیاسی حمایت اقتصادی می‌کنند و حاکمان نیز برای حفظ و تداوم موقعیت سیاسی خود از ثروتمندان حمایت سیاسی و نظامی می‌کنند. چنین چیزی تنها در نظام‌های استبدادی وجود دارد و نه در دموکراسی‌ها. بنابراین در حکومت‌های استبدادی، حاکمان ناگزیر منافع و نیازهای فقرا و افراد پایین دست جامعه را نادیده می‌گیرند و تمایلی به اجرای سیاست‌هایی که وضع کم درآمدها را به هزینه پر درآمدها بهبود می‌بخشد، ندارند. اما در دموکراسی‌ها، برخلاف نظام‌های استبدادی که در آنها «تمرکز» قدرت و لذا درآمد و ثروت در دست عده‌ای اندک وجود دارد، وضع به گونه‌ای دیگر است. در دموکراسی حاکمان نمی‌توانند قانون را دور بزنند و فراتر از آن عمل کنند و حال آنکه این قانون چون بر اساس اراده عموم طبق یک قرارداد اجتماعی شکل گرفته، مطمئناً در جهت منافع عموم مردم نیز خواهد بود و طبق اصل سودمندی^۱ بنتام، «یگانه معیاری که هر قانون گذار لایق باید از آن الهام گیرد این است که قانون باید منتهای خوشی^۲ را برای بیشترین شمار مردم تأمین کند» (بوبیو، ۱۳۷۶: ۷۲) و نه برای عده‌ای اندک. به علاوه، در رژیم‌های دموکراتیک قدرت به گونه‌ای یکنواخت‌تر از رژیم‌های خودکامه تقسیم می‌شود.

ویژگی رژیم‌های دموکراتیک، بر خلاف رژیم‌های خودکامه، به اصطلاح امروزی همان پراکندگی قدرت است و یکی از نشانه‌های جامعه دموکراتیک، تعدد مراکز قدرت می‌باشد (همان، ۱۰۸). از آنجا که قدرت، خود زمینه‌ساز درآمد و ثروت می‌باشد، لذا انتظار بر آن است که در دموکراسی در کنار پراکندگی قدرت، عدم تمرکز و پراکندگی درآمد و ثروت نیز وجود داشته باشد. در نتیجه محتمل است که توزیع درآمد در نظام دموکراسی نسبت به دیکتاتوری،

۱- Principle Of Utilitarianism

۲- Happiness

هموارتر و برابرتر باشد.

گذشته از این، حتی اگر یک حاکم مستبد بخواهد در جهت خیر و صلاح توده مردم گام بردارد، باز هم نخواهد توانست در این کار خود، آن‌گونه که دموکراسی‌ها موفق هستند، به توفیقاتی دست یابد زیرا «جوهر فرآیند دموکراتیک همانا مشارکت در تصمیم‌گیری است. هیچ عضو دموکراسی نمی‌تواند مطمئن باشد که در بحث و مناظره‌ای که وی در آن شرکت دارد همیشه راه او پذیرفته شود، ولی (در صورت راستین بودن دموکراسی) می‌تواند اطمینان داشته باشد که در قدرت تصمیم‌گیری، سهم کافی دارد. ممکن است رأی او برنده نشود، اما عقیده‌اش شنیده خواهد شد. بنابراین دموکراسی خود به خود و بر اثر طبیعتی که دارد، کاری انجام می‌دهد که سایر نظام‌های حکومتی با صرف زمان و نیروی بی‌حد، فقط به انجام جزئی از آن به طور ناقص توفیق می‌یابند و آن به حساب آوردن نیازها و تمایلات همه اعضای ذی‌نفع اجتماع است. حاکم مستبد منفرد یا گروه اندک رهبران، هر قدر هم از انگیزه‌های نیکو برخوردار باشند، بهترین چیزی که می‌توان زیر سلطه حاکمیت آنها بدان امید داشت این است که بتوانند علایق و منافع بسیار مهم زیر دستان خود را که در امور حکومت مشارکتی ندارند، با حدس دریابند. سنجدن نیازها و علایق همگان (جز در اجتماعات خیلی کوچک) عملاً کاری است ناممکن، مگر آنکه همگان در این سنجش شرکت داشته باشند» (کوهن، ۱۳۷۳: ۳۱۷-۳۱۶).

۴-۲- تفاوت در جهت‌گیری سیاستی

یکی دیگر از دلایل ارائه شده در زمینه کمتر بودن نابرابری درآمدی در دموکراسی نسبت به حکومت‌های استبدادی و اقتدارطلب (با حفظ ثبات سایر شرایط)، گرایش‌های سیاستی اقتصادی در این نوع حکومت‌هاست. در کل، این موضوع بطور گسترده‌ای پذیرفته شده است که رژیم‌های دموکراتیک بیشتر به سمت عدالت‌گرایش^۱ دارند (و یا بطور متوازن میان رشد اقتصادی و عدالت و برابری) در حالی که رژیم‌های استبدادی یا دموکراتیک ضعیف (که در آنها نهادهای دموکراتیک به خوبی شکل نگرفته‌اند) بیشتر به سمت رشد^۲ (یا رانت‌جویی^۳) تمایل دارند (لی،^۴ ۲۰۰۴: ۱۱) در توجیه این مطلب، گفته می‌شود که: در دموکراسی، آن

۱- Equity - Oriented

۲- Growth - Oriented

۳- Rent Seeking

۴ - Lee

سیاست‌هایی اجرا می‌گردند که مورد درخواست عموم مردم باشند و در واقع این مسأله که خیر و صلاح ملت در چه می‌باشد، توسط خود ملت تعیین می‌گردد و وقتی مردم در میان خود نابرابری را مشاهده می‌کنند که زندگی آنها را با مشکل مواجه نموده است و از طرفی نظر آنهاست که می‌تواند این اوضاع را متحول کند، لذا به سیاست‌هایی رأی می‌دهند که در جهت کاهش نابرابری‌ها عمل کنند (در دموکراسی مستقیم) و یا آن که جناح‌ها، احزاب و نمایندگان را انتخاب کنند که در این جهت گام بر خواهند داشت (در دموکراسی نمایندگی) اما در نظام‌های استبدادی آن دسته از سیاست‌های اقتصادی اجرا می‌شوند که مد نظر فرد حاکم یا گروه اقلیت ثروتمند می‌باشند. مسلماً این حاکمان که خود را در برابر مردم پاسخگو نمی‌دانند (بر خلاف آنچه که در دموکراسی‌ها وجود دارد) به سوی سیاست‌هایی که منجر به رشد و صنعتی شدن می‌گردند، تمایل پیدا می‌کنند. چرا که در این صورت بر درآمد و ثروت آنها افزوده می‌گردد.

برخی نیز مانند: شامیز^۱ به این مطلب اشاره می‌کنند که: «نظام‌های اتو کراسی دستمزدها را پایین نگه می‌دارند تا اقتصادهایشان را صنعتی کنند اما برخی دیگر مانند: بردسال^۲ بیان می‌کنند که صنعتی شدن در اتو کراسی‌ها می‌تواند نابرابری را کاهش دهد» (مریونی ولی^۳، ۲۰۰۳: ۵۵۷) یعنی کاهش نابرابری بعد از صنعتی شدن اتفاق می‌افتد. پس حتی در این دیدگاه نیز، نظام استبدادی نابرابری را افزایش می‌دهد اما تا مرحله‌ای خاص که همانا صنعتی شدن می‌باشد.

شواهد تاریخی نیز تا حدودی این موضوع را تأیید می‌کنند: در بخش اعظم دوران پس از جنگ جهانی دوم (یعنی آن زمان که حکومت‌های دیکتاتوری در اروپا مضمحل گردیدند) پیدایش دولت‌های رفاه در بیشتر نظام‌های دموکراتیک باعث شد که نابرابری اقتصادی از لحاظ سیاسی نیز ناپذیرفتنی تلقی شود (لیپست، ۱۳۸۳: ج ۱، ۳۶۸) اما در شوروی سابق که در آن نظام تک حزبی (نوعی نظام استبدادی) حاکمیت داشت، صنعتی شدن بسیار مورد توجه بود و بیش از توجه به مسأله توزیع درآمد و کالاها و خدمات، در پی صنعتی شدن بودند.

کره جنوبی نیز تجربه یک نظام استبدادی را به همراه خود دارد. در این کشور «رشد اقتصادی

۱- Schamis

۲- Birdsall

۳- Reuveny & Li

خیره کننده در دهه ۱۹۷۰ میلادی با ظهور رژیم سرکوبگر یوشین همراه بوده است و موفقیتی که در نیمه نخست دهه ۱۹۸۰ میلادی در زمینه تثبیت اقتصادی و اصلاحات ساختاری به دست آمد، غالباً به مشت آهنین حکومت شبه نظامی چون دو هوان نسبت داده می‌شود» (لفت ویچ، ۱۳۷۸: ۱۹۲). کامینگز^۱ برای توصیف زیر بنای سیاسی توسعه سرمایه‌داری در کره جنوبی واژه جدید «رژیم بوروکراتیک استبدادی صنعتی» را ابداع کرد. اس. جی. هان^۲ نیز در این ارتباط می‌گوید: رژیم بوروکراتیک استبدادی، رشد سریع اقتصادی و ریشه‌دار شدن صنعت را (در کره) تسهیل کرده است. «هاگارد»^۳ نیز در تأیید ارتباط میان رژیم استبدادی و توسعه می‌گوید: نظام سیاسی استبدادی، نخبگان سیاسی را از فشارهای مربوط به توزیع ثروت مصون می‌دارد و از این طریق، توانایی دولت را برای کسب منابع، تأمین کالاهای عمومی و تحمیل هزینه‌های کوتاه مدت اصلاحات مؤثر اقتصادی افزایش می‌دهد ... در این کشور، «پارک چون هی» در سال ۱۹۶۱ میلادی با کودتای نظامی به قدرت رسید، ولی طولی نکشید که با بحران اقتصادی جدی روبرو شد. او برای غلبه بر بحران‌ها، سیاست‌هایی را اتخاذ نمود که از جمله آنها گذار به استراتژی رشد بر مبنای صادرات در سال ۱۹۶۵ بود. از نتایج سیاست‌های در پیش گرفته حکومت پارک رسیدن نرخ رشد اقتصادی از ۲/۲٪ در سال ۱۹۶۲ به ۱۲/۷٪ در ۱۹۶۶ بود (یعنی حدوداً نرخ رشد در طی چهار سال، شش برابر شد) و در همین سال نیز ارزش صادرات به شش برابر ارزش آن در سال ۱۹۶۲ افزایش یافت (همان، ۱۹۵ و ۱۹۴).

وجود چنین نمونه‌ها و تجربه‌هایی در طول تاریخ است که باعث شده نظریه پردازان سیاسی و اقتصادی بر گرایش دموکراسی‌ها به انجام سیاست‌های برابری طلبانه^۴ و گرایش دیکتاتوری‌ها به سیاست‌های تأمین کننده رشد و توسعه اقتصادی صحه گذارند و شاید درست باشد که بگوئیم سیاست‌های برابری طلبانه در دموکراسی‌ها پرننگ‌تر و سیاست‌های رشد مآب در دیکتاتوری‌ها پرننگ‌تر و برجسته‌تر می‌باشند.

۱- Cumings

۲- S.J.Han

۳- Haggard

۴- Egalitarian

۴-۳- تأثیر گروه‌های فشار و ذی‌نفع

گروه ذی‌نفع^۱ یا همسود، گروهی است با نظریات مشترک که در برابر گروه‌های دیگر جامعه، ادعاهایی را مطرح می‌سازد. هنگامی که این گروه ادعاهای خود را در برابر یکی از نهادهای حکومتی مطرح می‌کند، بصورت گروه ذی‌نفع سیاسی در می‌آید. بنابراین هنگامی که یک گروه اقتصادی در صدد اعمال نفوذ برای تصویب مقررات مالیاتی به خصوص برآید به عنوان یک گروه ذی‌نفع سیاسی عمل کرده است (آقا بخشی، ۱۳۷۹: ۲۸۰).

در مورد گروه فشار^۲ نیز تعابیر مختلفی وجود دارند که عبارتند از:

۱- گروهی از افراد که دارای هدف یا قصد و غرض مشترک باشند و بکوشند تصمیمات خود را از هر راهی که در اختیار داشته باشند، به ویژه از طریق دسترسی به مقامات حکومت، اجرا کنند.

۲- سازمانی که بدون توجه به اصول، تنها به خاطر نفع خود مبارزه می‌کند. گروه فشار نوعی گروه ذی‌نفع است. گروه‌های فشار معمولاً مقامات حکومتی یا بخشی از آنها را با اتخاذ تدابیر گوناگون زیر فشار قرار می‌دهند. این گروه‌ها خواهان کسب قدرت نیستند ولی قدرت را به هر طرفی که خود بخواهند می‌کشانند.

۳- واحدی جمعی (مشکل از اشخاصی چند) با دیدگاه‌ها و منافع مشترک که برای نیل به هدف‌های خود بر سایر گروه‌ها اعمال فشار می‌کنند. گروه‌های فشار با توجه به ماهیت (گروه‌های سیاسی یا ذی‌نفوذ حرفه‌ای)، وسایل مورد استفاده (افکار عمومی یا تبلیغات سیاسی)، شیوه‌های عمل (تهدید یا خرابکاری) و شکل‌هایی از قدرت که در اختیار دارند، از یکدیگر متمایز می‌شوند (همان، ۴۶۴).

۴- گروهی سازمان یافته یا سازمان نیافته که سعی می‌کند تا منافع ویژه خود را در جامعه از طریق فشار وارد کردن بر مقامات عالی رتبه و آژانسها بهبود بخشد.

گروه‌های فشار و ذی‌نفع از مهمترین بازیگران سیاسی در جوامع دموکراتیک می‌باشند که می‌توانند در خط‌مشی‌های سیاسی در حوزه سیاست، اقتصاد، فرهنگ و غیره تأثیرگذار باشند. بطور کلی می‌توان گفت که «حکومت دموکراتیک مجموعه‌ای از عرف‌ها را از دولت لیبرال به ارث می‌برد که در واقع پیش فرضهای واقعی قدرت مردمی‌اند، از آن جمله است آزادی تجمع و

۱- Interest Group

۲- Pressure Group

گردهمایی، آزادی تشکیل گروه‌های همسود (ذی‌نفع) و اتحادیه‌های کارگری و احزاب و همچنین گسترش حقوق سیاسی به بیشترین حد ممکن. به یاری این عرف‌ها، افراد و گروه‌ها امکان می‌یابند درخواست‌های خود را در برابر قدرت حکومتی مطرح کنند، ضمن آنکه به این نکته نیز آگاهند که حکومت باید بی‌درنگ درخواست‌هایشان را برآورد یا در غیر این صورت خطر از دست دادن پشتیبانی آنان را بپذیرد. اما این میزان از فشار برای رژیم‌های خودکامه به کلی ناشناخته است. در این رژیم‌ها حکومت مطبوعات را کنترل می‌کند، تظاهرات اعتراضی ممنوع است، اتحادیه‌های کارگری غیر مجازند و فقط در صورتی تحمل می‌شوند که زائیده حاکمیت سیاسی باشند و تنها احزاب سیاسی‌ای حق حیات دارند که یا در حکومت‌اند یا دست پرورده حکومت» (بویو، ۱۳۷۶: ۱۰۶).

در حکومت استبدادی، افراد این حق و آزادی را ندارند که برای جست و جوی منافع و گرفتن حقوق از دست رفته خود به ایجاد احزاب و گروه‌های صاحب نفوذ مبادرت کنند اما با تداوم نابرابری‌ها و توزیع غیر عادلانه درآمد و ثروت^۱ و افزایش درک سیاسی مردم، افراد اجتماع در می‌یابند که می‌توانند با تشکیل احزاب سیاسی و گروه‌های فشار یا ذی‌نفع، در جریان معادلات سیاسی نقش بازی کنند. وقتی خواست عمومی بر این موضوع قرار گرفت، در نهایت گشایش دموکراتیک در جامعه صورت می‌گیرد و به تدریج افراد در داخل احزاب و گروه‌های ذی‌نفع متعدد، سازماندهی می‌شوند^۲ و زمینه مهیا می‌گردد تا افرادی که در گذشته (حکومت خودکامه) از منافع اقتصادی و غیر اقتصادی محروم بوده‌اند، اکنون (در دموکراسی) عایداتی را کسب کنند

در دموکراسی نمایندگی که احزاب سیاسی برای بدست گرفتن حکومت (دولت یا پارلمان) با یکدیگر رقابت می‌کنند نقش گروه‌های ذی‌نفع در توزیع مجدد درآمد بسیار برجسته می‌گردد. احزاب رقیب برای کسب آراء لازم، به حمایت و پشتیبانی مردم که بخشی از آنها در قالب گروه‌های فشار و ذی‌نفع سازماندهی شده‌اند، نیاز دارند. حتی احزابی هم که در مسند قدرت قرار

۱- به عقیده جیمز مدیسن (James Madison)، رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۸۰۸م، توزیع غیر عادلانه ثروت یکی از عوامل مهم پیدایش احزاب سیاسی بوده است (متوسلی، ۱۳۸۲: ۱۵۹).

۲- در سال ۱۹۸۵ میلادی، تنها ۲۵۳۴ اتحادیه کارگری در کره جنوبی وجود داشت، ولی پس از ایجاد فضای باز دموکراتیک در سال ۱۹۸۷ میلادی، تعداد آنها به سرعت افزایش یافت و به ۶۱۴۲ در سال ۱۹۸۸ و ۷۵۲۷ در سال ۱۹۹۲ رسید (لفت ویچ، ۱۳۷۸: ۲۱۱).

دارند و قوه مجریه یا مقننه را بدست گرفته‌اند نیز برای بقا و حفظ موقعیت خود به پشتیبانی این گروه‌ها نیازمندند. لذا گروه‌های فشار و ذی‌نفع سعی می‌کنند در فرآیند لابی کردن^۱ با احزاب مختلف منافی را کسب کنند. در نتیجه «دولت‌ها از جانب گروه‌های فشار و ذی‌نفع که اغلب به توزیع مجدد (درآمد) و نه به رشد و توسعه علاقمندند، تحت فشار و کشش قرار می‌گیرند» (میر، ۱۳۷۸: ۱۰۸۶).

در نتیجه دموکراسی می‌تواند توزیع درآمد را از طریق فرآیند فشارهای رقابتی تحت تأثیر قرار دهد چرا که اتحادیه‌های کارگری^۲ که از انواع گروه‌های ذی‌نفع به شمار می‌آیند در این نوع نظام سیاسی بهتر می‌توانند سازماندهی شده، فعالیت کنند و در کنار دیگر گروه‌های ذی‌نفعی که بیشتر دغدغه توزیع مجدد دارند، دموکراسی موجب می‌شود تا از طریق بهبود توزیع برابر قدرت سیاسی، اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی، نماینده طبقات میانی و پایین تر شوند و همچنین موجب می‌گردد که سیاستهای عمومی، درآمد را به سمت موکلان آنها توزیع مجدد کند. هر چه این گروه‌ها سازمان یافته‌تر، پر نشاط‌تر و بیشتر شوند (افزایش فرآیند دموکراتیزه شدن)، در تحت تأثیر قرار دادن سیاستگذاری‌ها و تصمیم‌گیری‌ها موفق‌تر می‌گردند. همان‌گونه که لنسکی^۳ (۱۹۶۶) می‌گوید، دموکراسی قدرت سیاسی را به نفع اکثریت توزیع مجدد می‌کند و لذا منجر به سیاست‌هایی می‌شود که نابرابری را کم می‌کنند (ریوونی ولی، ۲۰۰۳: ۵۷۸).

به دلیل چنین عملکردی از جانب گروه‌های ذی‌نفع است که عده‌ای از صاحب‌نظران اقتصادی اعتقاد دارند: دموکراسی به توسعه یا بهبود کیفیت زندگی منجر نمی‌شود. از جمله این افراد مانکر اولسن^۴ است که عقیده دارد: دولت‌های کشورهای که دارای نظام دموکراتیک هستند، باید حمایت اکثریت رأی‌دهندگان را جلب کنند. این دولت‌ها برای حفظ این محبوبیت، مجبورند سیاست‌هایی را اتخاذ کنند که تقاضای مردم برای هزینه‌های رفاهی بیشتر، به صورت توزیع

۱- لابی کردن (Lobbying)، عمل و تخصص تأثیرگذاری بر تصمیمات دولتی است که توسط آژانس‌هایی صورت می‌گیرد که منافع ویژه‌ای را به قانون‌گذاران و مدیران اجرایی اعطاء می‌کنند. امروزه این اصطلاح در مفهوم گسترده تری بکار می‌رود تا شامل تلاشهایی گردد که اقدامات دولتی را تحت تأثیر قرار می‌دهند (دایره المعارف الکترونیکی کلمبیا).

۲- Labour Unions

۳- Lenski

۴- Mancur Olson

مجدد را بر آورده سازند و چنین سیاست‌هایی به رشد اقتصادی کمک نمی‌کند. دموکراسی‌ها، گروه‌های همسود بسیار سازمان یافته‌ای را ایجاد می‌کنند که به قیمت قربانی ساختن منافع ملی یا عمومی، مانند رشد اقتصادی، در پی نیل به منافع ویژه خود هستند. هرچه گروه‌های سازمان یافته همسود قدرتمندتر باشند، شرایط برای توسعه اقتصادی نامناسب‌تر خواهد بود (لفت ویچ، ۱۳۷۸: ۶۵).

حال که مشخص شد نقش اصلی گروه‌های فشار و ذی‌نفع در زمینه توزیع مجدد درآمد و ثروت ظهور می‌یابد^۱ این ادعا مطرح می‌گردد که وقتی دموکراسی زمینه بهتری را برای فعالیت افراد با هر سطحی از درآمد که دارا هستند - در قالب گروه‌ها مهیا می‌سازد، در این صورت افراد پردرآمد در مقایسه با کم‌درآمدها در تشکیل گروه و جستجوی منافع بیشتر، دارای برتری می‌باشند و می‌توانند با تشکیل گروه‌های بزرگتر و قوی‌تر، منافع حاصل از توزیع مجدد درآمد را به سوی خود منحرف سازند. همانطور که روزن استون و هانسن^۲ (۱۹۹۳) بیان می‌کنند اشخاص فقیر و کم‌سواد، تمایل کمتری به رأی جمع کردن و صرف زمان در جلسات حزبی دارند که چنین موضوعی این مفهوم را حمایت می‌کند که طبقه ثروتمند یک گروه ذی‌نفع قدرتمندتر است زیرا استطاعت آن را دارد که منابع بیشتری را به لابی کردن اختصاص دهد (هارمز^۳ و زینک^۴، ۲۰۰۳: ۶۵۶).

چنین بحثی در قالب مسأله کنش جمعی^۵ مطرح می‌شود و لذا باید بر اساس منطق کنش جمعی نیز به آن پاسخ داد. اولسن در این مورد بحث می‌کند که چگونه بزرگ بودن گروه می‌تواند یک عدم مزیت برای آن باشد. او به مسأله سواری مجانی^۶ اشاره می‌کند که در گروه‌های کوچک‌تر، بهتر و ساده‌تر می‌توان بر آن غلبه کرد (همان) و این مسأله در گروه‌های بزرگتر (که پر درآمدها آنها را تشکیل می‌دهند) بغرنج‌تر می‌باشد. به نظر او گروه‌های ذی‌نفعی که هزینه‌های کمی در

۱- اهمیت گروه‌های فشار و ذینفع در مسأله توزیع درآمد و توزیع مجدد درآمد در نظر اولسن تا بدانجاست که او از این گروه‌ها تعبیر به «ائتلاف‌های توزیعی» (Distributional Coalitions) می‌کند.

۲- Rosenstone & Hansen

۳ - Zink

۴ - Harms

۵- Collective Action

۶- Free - Riding

کنترل سواری مجانی دارند بر آن گروه‌های ذی‌نفعی که نمی‌توانند سواری مجانی را در کنترل خود در آورند مزیت دارند (پالدا^۱، ۲۰۰۲: ۳).

پلتزمن^۲ نیز این گونه بحث می‌کند که گروه‌های کوچک می‌توانند عایدات سرانه بزرگتری را پیشنهاد کنند و بنابراین بهتر می‌توانند اعضاء خود را از طریق ایجاد انگیزه‌های بهتر، تحرک بخشند. به علاوه، از آنجا که افزایش تعداد افرادی که مشمول مالیات می‌گردند، مالیات لازم بر هر شخص را برای کسب درآمد مالیاتی معین، کاهش می‌دهد و از این طریق هزینه سر بار نهایی مالیاتی^۳ را کم می‌کند، لذا گروه‌های ذی‌نفعی که به نحو موفقیت آمیزی یارانه‌ها^۴ را افزایش می‌دهند، تمایل دارند تا از لحاظ تعداد مؤدیان مالیاتی کوچک باشند (هارمز و زینگک، ۲۰۰۳: ۶۵۶).

پس نتیجه می‌گیریم لزوماً بزرگترین گروه‌ها در جامعه، بیشترین تأثیر را بر سیاست‌های توزیع مجدد نخواهند گذاشت و طبق منطق کنش جمعی، در دموکراسی نمایندگی گروه‌های کوچکتر از لحاظ سیاسی مؤثرتر می‌باشند (همان، ۶۶۵) پس در جذب منافع حاصل از توزیع مجدد درآمد، فقرا و کم درآمدها وضعیت بهتری خواهند داشت. بنابراین وجود گروه‌های فشار و ذی‌نفع می‌تواند منجر به کاهش نابرابری درآمدها گردد.

نتیجه

دموکراسی نوعی نظام سیاسی است که در آن تصمیم‌گیری‌ها تحت تأثیر خواست و نظر مردم می‌باشد و مشارکت مردم، برابری، حاکمیت اکثریت و سیستم نمایندگی از پیش شرط‌های مهم آن است.

لیبرالیسم نیز به عنوان یک ساختار سیاسی مطرح است که مبنای فکری آن فردگرایی و حمایت از آزادی‌های فردی است و هر چند خاستگاه آن مانند دموکراسی، اصالت فرد می‌باشد اما این اصول فکری به همراه نظریه محدود کردن نقش دولت باعث می‌شود که در چنین نظامی سیاست‌های توزیع مجدد درآمد و ثروت به نفع محرومین و کم درآمدها، کمتر صورت پذیرد و در حد اقل ممکن باشد.

۱ - Palda.

۲- Peltzman

۳- Marginal Deadweight Cost Of Taxation

۴- Subsidies

نظام‌های خودکامه که در گذشته بیشتر نمود داشتند، قدرت و نظام تصمیم‌گیری را در اختیار یک فرد یا یک گروه خاص (که در اقلیت هستند) قرار می‌دهند و از آنجا که حاکمان پاسخگوی خواست‌های مردم و به خصوص محرومین آن نیستند و در چنین نظام‌هایی مردم کمتر در قالب گروه‌های فشار و ذی‌نفع قرار می‌گیرند و گرایش سیاستمداران آن بیشتر به سمت رشد اقتصادی بالاتر و نه توزیع عادلانه درآمد و ثروت است، لذا نابرابری کمتر درآمد و ثروت در دموکراسی که دارای چنین ویژگی‌هایی نیست، در مقایسه با نظام‌های خودکامه، محتمل‌تر می‌باشد.

بنابراین اگر در دو جامعه که در یکی نظام دموکراسی و در دیگری نظام لیبرالیسم و یا خودکامگی وجود دارد و این دو جامعه از هر لحاظ شبیه یکدیگر باشند، نابرابری درآمد و ثروت در جامعه دارای دموکراسی کمتر خواهد بود.

منابع

- ۱- آقابخشی، علی، (۱۳۷۹)، *فرهنگ علوم سیاسی*، نشر چاپار.
- ۲- بویو، نوربرتو، (۱۳۷۶)، *لیبرالیسم و دموکراسی*، مترجم: بابک گلستان، نشر چشمه.
- ۳- بیات، عبدالرسول، (۱۳۸۱)، *فرهنگ واژه‌ها*، مؤسسه اندیشه و فرهنگ دینی.
- ۴- کوهن، کارل، (۱۳۷۳)، *دموکراسی*، مترجم: فریبرز مجیدی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.
- ۵- لفت ویچ، آدریان، (۱۳۷۸)، *دموکراسی و توسعه*، مترجم: احد علیقلیان و افشین خاکباز، انتشارات طرح نو.
- ۶- لیست، سیمور مارتین، (۱۳۸۳)، *دایره المعارف دموکراسی*، مترجم: کامران خانی و نورالله مرادی، کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه.
- ۷- متوسلی، محمود، (۱۳۸۲)، *توسعه اقتصادی*، انتشارات سمت.
- ۸- میر، جرال ماروین، (۱۳۷۸)، *مباحث اساسی اقتصاد توسعه*، مترجم: غلامرضا آزاد(ارمکی)، نشر نی.
- 9- Harms;Philipp & Stefan Zink(2003): "*Limits to redistribution in a democracy:a survey*",European Journal of political Economy,Vol.19.
- 10- Lee;Cheol-Sung(2004): "*Income inequality,democracy and the role of the public sector*", Department of Sociology,University of North Carolina at Chapel Hill.
- 11- Reuveny;Rafael & Quan Li(2003): "*Economic openness, democracy and income inequity: an empirical analysis*", Comparative Political Studies, Vol.36,No.5.
- 12- The Columbia Electronic Encyclopedia,6th ed.Copyright © 2004,2005,Columbia University Press,http://www.infoplease.com.